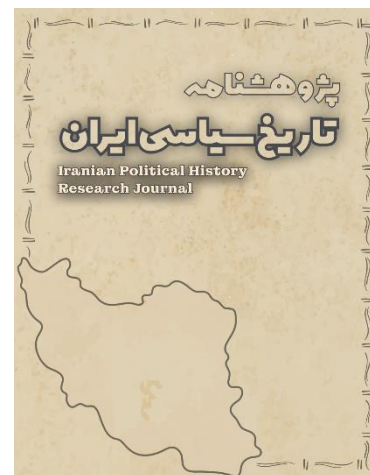


Conceptual Transformations of Legitimacy in Iranian Political Thought from the Safavid Era to the Constitutional Revolution

1. Fatemeh Sadat Moussavian[✉]*: Department of History, University of Tehran, Tehran, Iran

*Corresponding Author's Email Address: f.s.moussavian08@gmail.com



Abstract:

This article explores the conceptual evolution of legitimacy in Iranian political thought from the Safavid era to the Constitutional Revolution—an era marked by profound shifts in the foundations, institutions, and discourses of political legitimacy. With the rise of the Safavid dynasty, political legitimacy was grounded in the fusion of Shi'ite jurisprudence and royal authority, portraying the shah as the deputy of the Hidden Imam. In this context, Shi'ite clerics gained significant influence in the structure of power, and jurisprudence became a tool for legitimizing the monarchy. The collapse of the Safavids and the emergence of the Afsharid and Zand dynasties led to a return to military and tribal models of legitimacy, characterized by personal charisma and force, and a retreat from religious justifications. During the Qajar period, widespread corruption, administrative inefficiency, and foreign intervention weakened hereditary monarchy, while the clergy emerged as an independent force advancing religious legitimacy. This duality reached its climax during the Constitutional Revolution, which introduced modern notions such as nation, law, and popular sovereignty into the Iranian political lexicon. The article demonstrates how the tension and interplay between religious and legal legitimacy led to a hybrid model reflected in the 1906 Constitution. These transformations profoundly shaped the structure of power in contemporary Iran, resulting in layered and often contradictory forms of authority. Using a descriptive-analytical method and drawing on renowned historical and theoretical sources, this article presents a comprehensive account of legitimacy's evolution in Iran's political tradition and offers new perspectives for future research in the field.

Keywords: Legitimacy, Iranian political thought, Safavid, Qajar, Constitutional Revolution, clerics, law, national sovereignty, mashru'a, religious legitimacy.

How to Cite: Moussavian, F. S. (2023). Conceptual Transformations of Legitimacy in Iranian Political Thought from the Safavid Era to the Constitutional Revolution. *Iranian Political History Research Journal*, 1(2), 15-29.

Received: 20 April 2023

Revised: 30 May 2023

Accepted: 21 June 2023

Published: 5 July 2023



تحولات مفهومی مشروعیت در اندیشه سیاسی ایران از صفویه تا مشروطه



۱. فاطمه سادات موسویان*؛ گروه تاریخ، دانشگاه تهران، تهران، ایران

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: f.s.moussavian08@gmail.com

چکیده

مقاله حاضر به بررسی سیر تحولات مفهومی مشروعیت در اندیشه سیاسی ایران از دوره صفویه تا انقلاب مشروطه می‌پردازد؛ دوره‌ای که در آن، مفاهیم، نهادها و منابع مشروعیت دچار دگرگونی‌های بنیادین شدند.

با استقرار صفویه، مشروعیت سیاسی بر پیوند میان شریعت و سلطنت استوار گردید و شاه در مقام نایب امام غایب، اقتداری قدسی-سیاسی را نمایندگی می‌کرد. در این دوره، روحانیت شیعه در ساختار قدرت جایگاه جدیدی یافت و فقه به ابزار مشروع‌سازی سلطنت بدل شد. با فروپاشی صفویه و استقرار دولت‌های افشاریه و زندیه، شاهد بازگشت به الگوهای مشروعیت نظامی و قومی هستیم، که بیشتر بر فره فردی و اقتدار نظامی تکیه داشتند و پیوند با نهاد دین را تضعیف کردند. در دوره قاجار، بحران‌های ناشی از فساد، ناکارآمدی و وابستگی خارجی، موجب تضعیف مشروعیت سلطنت موروثی شد و روحانیت به‌عنوان نیروی اجتماعی مستقل، مشروعیت دینی را به شکل گسترده‌تری وارد گفتمان سیاسی کرد. این تضاد در جریان انقلاب مشروطه به اوج رسید، جایی که مفاهیمی چون ملت، قانون و حاکمیت ملی وارد فضای اندیشه‌ای و نهادی ایران شدند. مقاله نشان می‌دهد که در این مرحله، تعامل و تقابل مشروعیت دینی و قانونی به پیدایش نوعی مشروعیت ترکیبی انجامید که در قانون اساسی مشروطه بازتاب یافت. این تحولات، الگوی مشروعیت در ایران معاصر را به‌شدت تحت تأثیر قرار دادند و زمینه‌ساز شکل‌گیری ساختارهای قدرتی چندلایه و گاه متضاد شدند. مقاله با بهره‌گیری از رویکرد توصیفی-تحلیلی و منابع معتبر تاریخی و نظری، تلاش می‌کند تا تصویری نظام‌مند از تحولات مشروعیت در سنت سیاسی ایران ارائه دهد و چشم‌اندازهایی برای پژوهش‌های آتی در این حوزه پیشنهاد کند.

کلیدواژه‌گان: مشروعیت، اندیشه سیاسی ایران، صفویه، قاجار، مشروطه، روحانیت، قانون، حاکمیت ملی، مشروع، مشروعیت دینی.

نحوه استناددهی: موسویان، فاطمه سادات. (۱۴۰۲). تحولات مفهومی مشروعیت در اندیشه سیاسی ایران از صفویه تا مشروطه. پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران، ۲۹(۲)، ۱۵-۲۹.

تاریخ دریافت: ۳۱ فروردین ۱۴۰۲

تاریخ بازنگری: ۹ خرداد ۱۴۰۲

تاریخ پذیرش: ۳۱ خرداد ۱۴۰۲

تاریخ چاپ: ۱۴ تیر ۱۴۰۲



مجاز و حق نشر: © ۱۴۰۲ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

مقدمه

مفهوم مشروعیت همواره یکی از ارکان بنیادین در تحلیل ساختارهای سیاسی، تداوم نظم حکمرانی، و بازنمایی رابطه میان حاکمان و محکومان در طول تاریخ ایران بوده است. مشروعیت نه تنها تعیین کننده جایگاه و مقبولیت قدرت سیاسی در میان مردم است، بلکه سازوکارهای تداوم و فروپاشی نظام‌های سیاسی نیز در پیوند تنگاتنگی با آن قرار دارد. بررسی مفهوم مشروعیت در تاریخ سیاسی ایران، به‌ویژه از دوران صفویه تا انقلاب مشروطه، به ما این امکان را می‌دهد که تحولات عمیق در بنیان‌های فکری، دینی و نهادی قدرت را شناسایی کرده و از خلال آن، مسیر گذار از نظام‌های مبتنی بر سلطنت دینی و سنتی به سوی اشکال نوین حکمرانی مبتنی بر قانون و مشارکت مردم را بازخوانی کنیم. در واقع، ایران در این دوران، میدان برخورد سه نوع مشروعیت متفاوت بوده است: مشروعیت سنتی مبتنی بر تبار و سلطنت، مشروعیت دینی مبتنی بر فقه و الهیات شیعی، و مشروعیت نوین مبتنی بر قانون و ملت که در عصر مشروطه ظهور یافت. بررسی چگونگی ظهور، تقویت، تضعیف و یا ترکیب این الگوهای مشروعیت، به ما امکان می‌دهد تحولات بنیادین در اندیشه سیاسی ایرانی را درک کنیم و به فهم بهتری از ساختارهای قدرت در ایران معاصر دست یابیم (Weber, ۱۹۷۸; Beetham, ۱۹۹۱).

مشروعیت را می‌توان به‌طور کلی به‌عنوان مقبولیت قدرت نزد مردم تعریف کرد، اما این تعریف ساده، لایه‌های پیچیده‌ای از معنا را در خود پنهان دارد. نظریه‌پردازان کلاسیکی چون ماکس وبر مشروعیت را در قالب سه الگوی کاریزماتیک، سنتی و عقلانی-قانونی صورت‌بندی کرده‌اند (Weber, ۱۹۷۸). از سوی دیگر، دیوید بیتهم در نظریه خود، مشروعیت را نه فقط در پذیرش بیرونی، بلکه در پیوند با توجیه هنجاری قدرت، انطباق با قواعد موجود و تأیید عملی مردم تبیین می‌کند (Beetham, ۱۹۹۱). در سنت فکری اسلامی، مشروعیت عمدتاً به معنای مطابقت قدرت سیاسی با اراده و رضایت الهی تلقی می‌شود و فقهای شیعه مشروعیت را برخاسته از نیابت امام معصوم می‌دانند. در دوره صفویه، این نیابت فقهی با سلطنت مطلقه پیوند خورد و الگویی از مشروعیت ترکیبی میان دین و سلطنت پدید آمد که نه تنها تداوم مشروعیت را تضمین می‌کرد، بلکه آن را به عنوان امری مقدس تثبیت می‌نمود (Arjomand, ۱۹۸۸; Newman, ۲۰۰۶). با گذر زمان و ضعف بنیادهای سنتی سلطنت، به‌ویژه در عصر قاجار، مشروعیت سلطنتی در برابر قدرت فزاینده روحانیت و گفتمان نوظهور مردم‌سالاری دچار چالش شد. در انقلاب مشروطه، برای نخستین بار مفهوم قانون به‌مثابه منبع مشروعیت وارد اندیشه سیاسی ایران شد و به رقابت و تعامل میان مشروعیت دینی و عقلانی-قانونی انجامید (Bayat, ۱۹۹۱; Keddie, ۲۰۰۳).

مروری بر پژوهش‌های پیشین نشان می‌دهد که مفهوم مشروعیت در تاریخ اندیشه سیاسی ایران اگرچه به کرات مورد اشاره قرار گرفته، اما کمتر به صورت تحلیلی و با تکیه بر بستر گفتمانی تحول یافته آن بررسی شده است. امانوئل سیوان (۱۹۹۰) در آثار خود به بررسی پیوند دین و سیاست در جوامع اسلامی پرداخته، اما تمرکز اصلی او بیشتر بر خاورمیانه عربی بوده است. در ایران پژوهی غربی، آثار نیرویار فهیمی فر (۱۹۹۸) و آرمین گنجی (۲۰۱۴) با تمرکز بر نقش علمای شیعه در ساخت مشروعیت دینی قابل توجه‌اند، اما به طور خاص بر تحولات مفهومی مشروعیت تمرکز ندارند. حمید دباشی (۲۰۰۸) نیز در چارچوب فرهنگ و هویت ایرانی به تحلیل انقلاب مشروطه پرداخته، اما مفهوم مشروعیت را به‌طور ساختاری مورد کاوش قرار نمی‌دهد. در سنت پژوهش ایرانی نیز، آثاری چون «اندیشه سیاسی در اسلام و ایران» نوشته سید جواد طباطبایی (۲۰۱۵) و «سیاست در سنت ایرانی» از مصطفی ملکیان، اگرچه به تبیین زمینه‌های سنتی قدرت در ایران پرداخته‌اند، اما به بررسی سیستمی و مفهومی مشروعیت در طول دوره‌های تاریخی متعدد نپرداخته‌اند. به نظر می‌رسد که بخش عمده‌ای از پژوهش‌ها، یا به

توصیف تاریخی اکتفا کرده‌اند و یا تمرکز خود را بر نقش نخبگان سیاسی یا مذهبی محدود ساخته‌اند و کمتر کوشیده‌اند که تحول مفهومی مشروعیت را در یک ساختار تطوری-تحلیلی بررسی کنند.

با توجه به این خلأ نظری و روش‌شناختی، مقاله حاضر در پی آن است که به پرسشی بنیادین پاسخ دهد: مفهوم مشروعیت در اندیشه سیاسی ایران از دوره صفویه تا انقلاب مشروطه چگونه تحول یافته و چه عوامل معرفتی، سیاسی، و اجتماعی در این تحول نقش داشته‌اند؟ این پرسش به ما اجازه می‌دهد که ضمن بازخوانی متون فکری و سیاسی، به کاوشی میان‌رشته‌ای میان تاریخ اندیشه، جامعه‌شناسی سیاسی و فلسفه سیاسی دست بزنیم و از خلال آن، منطق درونی تحولات قدرت و مشروعیت در ایران را واکاوی کنیم. مقاله با فرض اینکه هیچ شکلی از مشروعیت ذاتی نیست و همواره در یک بستر گفتگویی و تاریخی معنا می‌یابد، تلاش می‌کند تا نشان دهد که چگونه در دوره‌های مختلف، مشروعیت از طریق منابع مختلفی چون دین، نَسَب، فقه، عقلانیت، قانون و مشارکت مردمی بازتولید شده و چگونه هر یک از این منابع، بسته به اقتضائات زمانی و چالش‌های تاریخی، تقویت یا تضعیف شده‌اند. از این منظر، تحلیل مشروعیت به‌منزله تحلیل ساختارهای قدرت و هویت سیاسی در ایران نیز تلقی می‌شود.

به طور خاص، این مقاله می‌کوشد با بهره‌گیری از منابع اولیه همچون رساله‌های فقهی و سیاسی متفکران برجسته هر دوره (از جمله میرداماد، ملاصدرا، نراقی، آخوند خراسانی، نائینی، و ملک‌خان) و نیز تحلیل منابع تاریخی معتبر، به بازسازی معنای مشروعیت در هر دوره بپردازد و با ترسیم الگوی تحول آن، پیوستار تاریخی-گفتمانی مشروعیت را در ایران شناسایی کند. همچنین، ضمن آنکه تحولات بیرونی همچون تهاجم قدرت‌های خارجی، بحران‌های مشروعیت درون‌ساختاری، رشد نهادهای مذهبی و شکل‌گیری طبقه متوسط شهری در عصر مشروطه مدنظر قرار می‌گیرد، به بازنمایی این تحولات در سطح مفهومی نیز پرداخته می‌شود. هدف اصلی، نه صرفاً بررسی سیر تاریخی تغییرات، بلکه تحلیل معرفت‌شناختی و سیاسی بنیادهای مشروعیت در ایران است تا از این رهگذر، الگویی مفهومی از تطور قدرت و مشروعیت در سنت ایرانی ارائه گردد که هم به فهم گذشته و هم به تحلیل امروز سیاست در ایران یاری رساند.

روش‌شناسی پژوهش

در این مقاله، برای بررسی تحولات مفهومی مشروعیت در اندیشه سیاسی ایران از دوره صفویه تا مشروطه، از روش توصیفی-تحلیلی بهره گرفته شده است. این روش به پژوهشگر امکان می‌دهد تا ضمن بازخوانی دقیق متون تاریخی، منابع فکری و گفتمان‌های سیاسی شکل‌گرفته در بسترهای گوناگون تاریخی، سیر تطور و تغییر مفهوم مشروعیت را در قالب فرآیندی گفتمانی و مفهومی تحلیل کند. روش توصیفی در این تحقیق ناظر بر گردآوری و سازمان‌دهی اطلاعات و داده‌های تاریخی و اندیشه‌ای است، به نحوی که تصویری روشن و نظام‌مند از چگونگی شکل‌گیری، تثبیت و تحول مفهوم مشروعیت در ایران ارائه دهد. در ادامه، از تحلیل مفهومی نیز استفاده شده تا مشخص شود که در هر دوره تاریخی، «مشروعیت» در چه معنایی فهم و تفسیر شده و چه عناصر یا بنیان‌هایی برای تحقق آن در نظر گرفته شده است. این تحلیل مفهومی به پژوهشگر امکان می‌دهد تا نه تنها واژگان و تعبیر مورد استفاده در هر دوره را بررسی کند، بلکه لایه‌های پنهان معرفتی و هویتی در پس آن مفاهیم را نیز کشف نماید.

برای گردآوری داده‌ها، از روش کتابخانه‌ای استفاده شده است. منابع مورد استفاده شامل آثار تاریخی، فقهی، سیاسی و فلسفی از دوره‌های مختلف تاریخی بوده‌اند که دربردارنده دیدگاه‌ها و مباحث مرتبط با مفهوم مشروعیت هستند. افزون بر این، از پژوهش‌های جدید در حوزه اندیشه سیاسی ایران، تاریخ اندیشه

اسلامی، فلسفه سیاسی و جامعه‌شناسی تاریخی نیز بهره گرفته شده تا امکان تحلیل بینامتنی و چندلایه فراهم شود. تمرکز اصلی در انتخاب منابع، بر متونی بوده است که در گفتمان‌سازی و بازتولید مفهوم مشروعیت در دوره‌های صفویه، افشاریه، زندیه، قاجار و مشروطه نقش داشته‌اند. متفکرانی چون شیخ بهایی، میرداماد، ملاصدرا، محمدباقر مجلسی، ملا احمد نراقی، آخوند خراسانی، شیخ فضل‌الله نوری، نائینی، ملک‌خان و طالبوف در زمره شخصیت‌هایی هستند که آثارشان به دقت مورد بررسی قرار گرفته است. همچنین، از اسناد و قوانین اساسی، فرمان مشروطیت، رساله‌های فقهی-سیاسی و نامه‌های تاریخی نیز به عنوان داده‌های مکمل استفاده شده است.

تحلیل داده‌ها در این مقاله مبتنی بر رویکرد گفتمان‌کاوی تاریخی و تأمل در تحولات مفهومی است. بدین معنا که هر دوره تاریخی به مثابه یک «ساحت گفتمانی» در نظر گرفته شده و تلاش شده است تا نشان داده شود که چگونه شرایط اجتماعی، سیاسی و معرفتی خاص آن دوره، بر شکل‌گیری معنای خاصی از مشروعیت تأثیر گذاشته‌اند. در واقع، این مقاله به جای پیروی از روایت خطی و صرفاً زمانی، از رویکردی تحلیلی-مفهومی بهره برده تا با عبور از سطح توصیف وقایع، به کشف الگوهای تحول در بنیادهای مشروعیت سیاسی در ایران بپردازد. در این میان، از رهیافت تاریخ اندیشه نیز بهره گرفته شده تا بتوان نسبت میان مفاهیم بنیادین مانند «سلطنت»، «دین»، «قانون»، «عدل»، «ملت» و «فقه» را با صورت‌بندی‌های مختلف مشروعیت در دوره‌های مختلف تاریخی تحلیل کرد. روش تحلیل در اینجا تأکید بر بازسازی زمینه‌های مفهومی و زبانی هر دوره دارد، به طوری که خواننده بتواند با درکی ژرف‌تر، به چگونگی دگرگونی مشروعیت در بستر تاریخ سیاسی ایران پی ببرد. این تلفیق روش‌های تحلیل مفهومی، گفتمانی و تاریخی، به پژوهشگر امکان داده تا هم به انسجام درونی داده‌ها وفادار بماند و هم در سطح کلان، به تبیینی منسجم و مبتنی بر الگو از سیر تحولات مشروعیت دست یابد.

مبانی نظری و مفهومی

مفهوم مشروعیت از جمله بنیادی‌ترین مفاهیم در حوزه اندیشه سیاسی است که در طول تاریخ، هم در عرصه نظریه‌پردازی و هم در میدان عمل سیاسی، نقش بسزایی ایفا کرده است. مشروعیت را می‌توان به معنای پذیرش قدرت از سوی مردم دانست؛ اما این پذیرش صرفاً امری روانی یا رفتاری نیست، بلکه مبتنی بر سازوکارهای ارزشی، نهادی، فرهنگی و تاریخی خاصی شکل می‌گیرد که در بستر هر جامعه‌ای معنای ویژه‌ای پیدا می‌کند. نظریه‌پردازان مختلف، تلاش کرده‌اند تا این مفهوم را از جنبه‌های گوناگون تحلیل کنند و ابعاد گوناگون آن را در نسبت با ساختارهای قدرت، نظم اجتماعی، و منابع هنجاری مورد بررسی قرار دهند. برجسته‌ترین این نظریه‌پردازان می‌توان به ماکس وبر اشاره کرد که یکی از منسجم‌ترین چارچوب‌های نظری را برای تحلیل انواع مشروعیت ارائه داده است. وبر در نظریه کلاسیک خود، سه گونه اصلی مشروعیت را معرفی می‌کند: مشروعیت سنتی، مشروعیت کاریزماتیک، و مشروعیت عقلانی-قانونی (Weber, ۱۹۷۸). این سه‌گانه وبری نه تنها برای تحلیل انواع رژیم‌های سیاسی مفید است، بلکه به‌ویژه در بررسی تحولات تاریخی مفهوم مشروعیت در ایران نیز کارکردی مؤثر دارد. مشروعیت سنتی در تحلیل وبر، مبتنی بر باور عمومی به تقدس سنت‌ها، آداب و رسوم دیرینه و ساختارهای قدرت موروثی است. در این چارچوب، فرمانروایی از آن کسانی است که به موجب نسب، عرف و سنت تاریخی، حق سلطنت دارند. مشروعیت کاریزماتیک از سوی دیگر، بر مبنای ویژگی‌های استثنایی و فره‌مند یک رهبر بنا شده که مردم به واسطه‌ی آن صفات فوق‌العاده، اقتدار او را به رسمیت می‌شناسند. این نوع از مشروعیت معمولاً با تحولات اجتماعی شدید، انقلاب‌ها یا ظهور رهبران کاریزماتیک همراه است. در مقابل، مشروعیت عقلانی-قانونی بر مبنای ساختارهای حقوقی، قوانین مدون و سازوکارهای عقلانی حکمرانی شکل

می‌گیرد و در آن، مشروعیت قدرت سیاسی از نهادها و ضوابط قانونی سرچشمه می‌گیرد (Weber, ۱۹۷۸; Beetham, ۱۹۹۱). اگر این سه‌گانه را به‌مثابه طیفی تاریخی در نظر بگیریم، می‌توان گفت که ایران در دوران صفویه و پس از آن، نمونه‌هایی ترکیبی از این اشکال مشروعیت را تجربه کرده است؛ از مشروعیت سنتی و مذهبی در دوران صفویه، تا تلاش برای نهادینه‌سازی قانون در عصر مشروطه.

جدا از چارچوب کلاسیک ویر، متفکرانی چون دیوید بیتهم تلاش کرده‌اند تا با نقد نگرش صرفاً رفتاری به مشروعیت، بر ابعاد هنجاری آن تأکید کنند. بیتهم مشروعیت را بر سه پایه بنا می‌گذارد: انطباق قدرت با قواعد نهادی موجود، توجیه هنجاری آن قواعد بر مبنای ارزش‌های پذیرفته‌شده، و تأیید عملی مردم از طریق رفتارهای تاییدگرانه (Beetham, ۱۹۹۱). در این نظریه، مشروعیت تنها به اطاعت محدود نمی‌شود، بلکه باید از منظر سازگاری درونی قدرت با ساختار ارزشی جامعه و شکل‌گیری رضایت فعال مردم نیز تحلیل شود. به همین دلیل، نظریه بیتهم در بررسی جوامعی مانند ایران، که پیوند میان قدرت، مذهب، سنت و قانون پیچیده و چندلایه است، می‌تواند ابزار تحلیلی مهمی تلقی شود. همچنین، هابرماس در نظریه کنش ارتباطی خود، مشروعیت را در پیوند با فرآیندهای عقلانی تفاهم و اجماع در فضای عمومی تعریف می‌کند. در این رویکرد، مشروعیت حاصل گفت‌وگوی عقلانی میان کنشگران اجتماعی است که در فضای ارتباطی آزاد صورت می‌گیرد و از دل آن، قواعد معتبر اجتماعی به وجود می‌آید (Habermas, ۱۹۸۴). هرچند که چارچوب هابرماسی بیشتر به جوامع مدرن لیبرال نزدیک است، اما می‌توان از آن برای فهم چگونگی شکل‌گیری مشروعیت در مراحل گذار فکری و نهادی جامعه ایران به سوی مدرنیته نیز بهره گرفت، به‌ویژه در عصر مشروطه که عنصر «قانون» به‌عنوان نماد عقلانیت مدنی مطرح شد.

در کنار نظریه‌های غربی، باید به مفهوم مشروعیت در سنت سیاسی اسلامی نیز توجه داشت که در ایران نقش برجسته‌ای داشته است. در اندیشه اسلامی، به‌ویژه در مکتب شیعه، مشروعیت سیاسی مبتنی بر ارتباط قدرت با اراده الهی و نهاد امامت است. طبق باور شیعی، تنها امام معصوم از سوی خداوند حق حاکمیت دارد و در عصر غیبت، مشروعیت سیاسی نیازمند نیابت از سوی امام غایب است (Mottahedeh, ۱۹۸۵). این برداشت در دوره صفویه به صورتی بنیادین وارد ساخت قدرت شد و سلطنت صفوی با ادعای شیعی‌گری و پیوند با مشروعیت الهی، خود را واجد حق حاکمیت دانست. علمای شیعه نیز با پذیرش مشروط یا نسبی سلطنت، مشروعیت آن را در چارچوب‌هایی چون حفظ نظام، اجرای حدود، و حمایت از دین تبیین کردند. فقیهانی مانند محقق کرکی، مجلسی و نراقی در رساله‌های خود به گونه‌ای از مشروعیت دینی غیرمستقیم اشاره کرده‌اند که در آن، پادشاه به شرط تبعیت از احکام شرع، مورد تأیید قرار می‌گیرد (Arjomand, ۲۰۰۶; Newman, ۱۹۸۸). در دوران قاجار، با رشد نهاد روحانیت و تضعیف سلطنت، این برداشت دینی از مشروعیت بیشتر تقویت شد، به‌ویژه در دوران نهضت تنباکو و انقلاب مشروطه که علما در کنار مردم، به یکی از منابع اصلی تعیین‌کننده مشروعیت قدرت بدل شدند.

در این میان، تلاقی مفهوم مشروعیت اسلامی با عناصر مدرن نیز پدیدار شد. از یک‌سو متفکرانی چون شیخ فضل‌الله نوری، مشروعیت را همچنان بر مبنای شریعت و نیابت فقیه تفسیر می‌کردند و با ایده حاکمیت قانون بشری و پارلمان به‌عنوان مصدر قانون‌گذاری مخالفت می‌ورزیدند. از سوی دیگر، علمای نواندیشی مانند آخوند خراسانی و نائینی، با پذیرش اصول عقلانی و مشروطه‌خواهانه، کوشیدند تا مشروعیت دینی را با مفاهیمی چون عدالت، قانون، و نظارت عمومی پیوند زنند و نوعی مشروعیت مرکب دینی-عقلانی را بنیان نهند (Bayat, ۱۹۹۱; Keddie, ۲۰۰۳). از همین منظر، می‌توان گفت که مشروعیت در اندیشه سیاسی ایران نه‌تنها یک مفهوم ایستا نبوده، بلکه همواره تحت تأثیر تحولات گفتمانی، منازعات سیاسی و تحرکات اجتماعی قرار گرفته است. این سیالیت و چندلایگی،

تحلیل مشروعیت را به امری چندبُعدی تبدیل کرده است که نیازمند بهره‌گیری از نظریه‌های متنوع و مقایسه‌ای است تا بتوان از طریق آن، به بازسازی مفهومی و تطوری مشروعیت در بستر تاریخ ایران دست یافت.

مشروعیت در اندیشه سیاسی صفویه

ظهور سلسله صفویه در اوایل قرن دهم هجری، نقطه عطفی در تاریخ ایران از نظر تثبیت تشیع به‌عنوان مذهب رسمی و بازتعریف پیوند میان دین و قدرت سیاسی بود. مشروعیت سلطنت صفوی از همان ابتدا نه تنها بر پایه سنت‌های تاریخی سلطنت ایرانی، بلکه به‌ویژه بر مبنای هویتی نوظهور و دینی-مذهبی بنیاد نهاده شد که بر اساس آن، شاه صفوی خود را نه فقط پادشاه، بلکه سایه خداوند و نایب امام غایب می‌دانست. این پیوند بی‌سابقه میان شریعت و سلطنت، زمینه‌ساز آن شد که برای نخستین بار در تاریخ پس از اسلام در ایران، قدرت دنیوی و مشروعیت مذهبی در یک نهاد واحد متمرکز شوند (Arjomand, ۱۹۸۸). در واقع، صفویه نه فقط یک حکومت سیاسی، بلکه پروژه‌ای ایدئولوژیک برای نهادینه‌سازی تشیع اثناعشری در همه سطوح ساختاری، فقهی، فرهنگی و اجتماعی بودند که مشروعیت آنان را به شدت به نهاد دین وابسته می‌کرد.

در اندیشه شیعه، تا پیش از صفویه، موضوع مشروعیت قدرت دنیوی همواره در پرتو غیبت امام معصوم و عدم امکان تحقق حکومت مشروع مورد مناقشه بود. از نگاه فقه کلاسیک شیعه، تنها امام معصوم شایسته حکومت است و در عصر غیبت، فقیه جامع‌الشرایط صرفاً می‌تواند در برخی حوزه‌های اجتماعی و قضایی ایفای نقش کند، نه این‌که رأساً در قدرت سیاسی شرکت جوید (Mottahedeh, ۱۹۸۵). با این حال، صفویه با ارائه تفسیری جدید از جایگاه خود، مدعی نوعی مشروعیت خاص شدند که از طریق انتساب معنوی و باطنی به امامان شیعه، اقتدار خود را موجه جلوه می‌دادند. چنین انتسابی، علی‌رغم عدم مطابقت با اصول سنتی فقه شیعه، توانست از نظر سیاسی پایه‌ای برای تمرکز قدرت و بسیج توده‌ها فراهم آورد. در این میان، نظریه «ولایت فقیه» به شکل مدون هنوز در اندیشه سیاسی فقهی ظهور نیافته بود، اما بسیاری از بنیادهای آن به‌شکل ضمنی در تعاملات میان شاه و علمای شیعه وجود داشت. بدین ترتیب، مشروعیت صفویه را می‌توان نوعی ترکیب از «مشروعیت دینی» مبتنی بر نیابت معنوی، و «مشروعیت کاریزماتیک» ناشی از تقدس شخص شاه دانست (Newman, ۲۰۰۶; Weber, ۱۹۷۸).

نهاد سلطنت در دوران صفویه واجد ویژگی‌های خاصی بود که آن را از ساختارهای قدرت در دوره‌های پیشین متمایز می‌کرد. شاهان صفوی نه تنها خود را وارثان سلطنت ایران باستان می‌دانستند، بلکه تلاش می‌کردند تا با بهره‌گیری از شکوه ظاهری، آیین‌های درباری، و نمادهای دینی، سلطنت خود را در مقام اقتداری فراگیر و مقدس تثبیت کنند. در این راستا، نظام فقهی شیعه که تا پیش از این بیشتر در حاشیه قدرت بود، به تدریج در دستگاه رسمی ادغام شد. علمای بزرگی چون محقق کرکی، که به دربار صفوی دعوت شدند، نقش مهمی در مشروع‌سازی سلطنت ایفا کردند و این تعامل میان فقیه و سلطان، به تکوین گونه‌ای از فقه دولتی شیعه انجامید (Arjomand, ۱۹۸۸). در این چارچوب، شاه به‌عنوان «حافظ شرع» مطرح می‌شد و در مواردی حتی صلاحیت صدور احکام شرعی نیز به او داده می‌شد. بدین ترتیب، سنت فقهی که پیش‌تر ماهیتی انتقادی و احتیاطی نسبت به قدرت داشت، در عصر صفوی تا حدودی به ابزار توجیه قدرت سیاسی بدل شد.

نهاد روحانیت در این دوران، به‌رغم مشارکت در دستگاه قدرت، استقلال نسبی خود را نیز حفظ کرد. روحانیون بلندپایه هم‌زمان که در برخی موارد درباری بودند، در جامعه نیز صاحب نفوذ بودند و از طریق ترویج تشیع، آموزش علوم دینی، و رهبری شبکه‌های اجتماعی مذهبی، نقش مهمی در تأیید عمومی سلطنت ایفا می‌کردند (Mottahedeh, ۱۹۸۵; Newman, ۲۰۰۶). این نقش دوگانه علمای شیعه، از یک‌سو در تقویت مشروعیت سلطنت مؤثر بود و از سوی دیگر، نهاد روحانیت را به‌عنوان یکی از پایه‌های اصلی مشروعیت در تاریخ سیاسی ایران تثبیت کرد. علمایی چون میرداماد و ملاصدرا نیز از طریق نظام فکری و فلسفی خود، به نوعی بازسازی مفهومی سلطنت دینی کمک کردند و اقتدار شاه را در پرتو مفاهیمی چون «حکمت متعالیه» و «سلسله‌مراتب وجودی» توجیه نمودند (Nasr, ۲۰۰۶). در واقع، صفویه با جذب فقیهان، فلاسفه و متکلمان شیعه به ساختار حکمرانی خود، موفق شدند نوعی هم‌نشینی میان عقلانیت دینی و ساختار سلطنتی برقرار سازند که برای چند قرن استمرار یافت.

با وجود این ساختار ظاهراً منسجم، نظام مشروعیت صفوی در درون خود با بحران‌ها و چالش‌های گوناگونی نیز مواجه بود. یکی از این بحران‌ها، تضاد میان ذات غیردموکراتیک سلطنت مطلقه و آموزه‌های عدالت‌محور فقه شیعی بود. در حالی که شاهان صفوی اغلب به‌صورت مطلق‌العنان حکومت می‌کردند، فقه شیعی بر اصولی چون عدالت، پاسخ‌گویی و رعایت حدود شرعی تأکید داشت. این تضاد در برخی موارد به بروز تنش میان علمای مستقل و دستگاه سلطنت انجامید، اگرچه در مجموع، تعادل نسبی میان این دو نیرو حفظ شد (Arjomand, ۱۹۸۸). بحران دیگر، ضعف نهادهای قانونی و عدم وجود تفکیک قوا بود که موجب تمرکز بیش از حد قدرت در شخص شاه و در نتیجه آسیب‌پذیری ساختار حکمرانی شد. همچنین، مشروعیت کاریزماتیک شاهان صفوی به‌ویژه در نسل‌های پس از شاه عباس، رو به افول نهاد و فاصله میان دربار و مردم افزایش یافت، به‌ویژه در دوره‌های پایانی حکومت، که فساد دربار، سوء مدیریت اقتصادی، و تضعیف ارتش موجب کاهش اعتبار شاهان شد و نهایتاً در سقوط صفویه تأثیرگذار بود (Floor, ۲۰۰۱).

یکی دیگر از چالش‌های مشروعیت در دوره صفوی، ورود تفکر اخباری در مقابل اصولی در حوزه فقه بود. گرایش اخباری که عقل و اجتهاد را به حاشیه می‌برد و بر نقل صرف از متون تأکید می‌کرد، در تضاد با فقه پویا و تطبیقی مورد نیاز دستگاه حکمرانی بود. این اختلاف فکری، موجب شکاف‌هایی در درون نهاد دین شد و برخی از علما را نسبت به عملکرد حکام و وابستگی برخی از فقیهان به قدرت، منتقد ساخت. به‌رغم تلاش صفویان برای وحدت دینی، گفتمان مشروعیت دینی در درون خود نیز متکثر و گاه متضاد باقی ماند و این امر در بلندمدت از انسجام ایدئولوژیک حکومت کاست (Gleave, ۲۰۰۷).

در مجموع، دوران صفویه را می‌توان دوره‌ای سرنوشت‌ساز در تاریخ ایران دانست که طی آن، نخستین تجربه گسترده تلفیق میان دین و دولت در قالب حکومتی شیعی شکل گرفت. اگرچه این تجربه توانست ساختاری قدرتمند و منسجم برای مدتی نسبی بسازد، اما در درون خود حامل بحران‌ها و تناقض‌هایی بود که زمینه‌ساز تضعیف تدریجی مشروعیت و نهایتاً زوال آن گردید. اهمیت این دوره از آن روست که مفاهیم و نهادهایی در آن پایه‌گذاری شدند که تا عصر مشروطه و حتی پس از آن، در گفتمان سیاسی ایران حضوری مؤثر داشتند و میراث آن هنوز در مباحث مشروعیت سیاسی ایران معاصر قابل مشاهده است.

تحولات مشروعیت در دوران افشاریه و زندیه

با سقوط صفویه و ورود ایران به مرحله‌ای از آشفتگی سیاسی و نظامی، الگوهای پیشین مشروعیت که بر بنیادهای مذهبی-شیعی استوار بودند، دچار دگرگونی جدی شدند. دوران افشاریه و سپس زندیه، نه‌تنها شاهد فروپاشی مشروعیت دینی نهادمند دوران صفوی بود، بلکه عرصه‌ای برای بازتعریف قدرت سیاسی و

تلاش برای بازیابی اقتدار از مسیرهای تازه‌ای همچون مشروعیت نظامی و کاریزماتیک به شمار می‌رفت. در این دو دوره، قدرت سیاسی به جای اتکا به مبانی فقهی یا دستگاه روحانیت، بیشتر به زور نظامی، فره کاریزماتیک فردی، و روایت‌های ناسیونالیستی و قومی تکیه کرد و این امر موجب تحول اساسی در صورت‌بندی مشروعیت در ذهنیت سیاسی ایرانی شد (Axworthy, ۲۰۰۶).

نادرشاه افشار، به‌عنوان بنیان‌گذار سلسله افشاریه، در شرایطی به قدرت رسید که ایران در پی حمله افغان‌ها، تضعیف دولت مرکزی، و بی‌ثباتی گسترده درگیر فروپاشی سیاسی بود. نادر که برخاسته از طبقه نظامی بود، مشروعیت خود را نه از طریق نهاد دین یا پیوند با تشیع، بلکه از طریق بازسازی اقتدار نظامی، پیروزی‌های چشمگیر در برابر دشمنان خارجی، و برقراری نظم داخلی به‌دست آورد. او با فتح هندوستان، شکست عثمانی‌ها و تصرف مناطق گسترده، چهره‌ای کاریزماتیک از خود ارائه داد که مشروعیت او را در چشم افکار عمومی تقویت می‌کرد. نادر از آغاز سلطنت خود در پی آن بود که سلطنت را از سیطره روحانیون و تشیع اثناعشری خارج کند و از همین‌رو تلاش کرد تا شکل تازه‌ای از تساهل مذهبی را ایجاد کند که بر محور مذهب سنی حنفی و تشیع اعتدالی بنیان نهاده شود (Amanat, ۲۰۱۷). او حتی کوشید تا با نزدیکی به الگوی خلافت اسلامی اهل سنت، موقعیت ایران را در جهان اسلام بازتعریف کند، اما این سیاست‌ها نه‌تنها با مخالفت روحانیون شیعه مواجه شد، بلکه از درون نیز به انسجام مذهبی ایران لطمه زد.

در اندیشه سیاسی عصر افشاریه، مشروعیت بیش از آن‌که ریشه در ارزش‌های مذهبی داشته باشد، در توانایی پادشاه در حفظ امنیت، کنترل مرزها، و شکست دشمنان خارجی جست‌وجو می‌شد. نادرشاه خود را نجات‌دهنده نظم ایرانی می‌دانست و از مفاهیمی همچون «شاهنشاه» و «حافظ سرزمین ایران» بهره می‌برد تا اقتدار خود را مشروع سازد. در نبود نهادهای دینی قوی و فقیهان تأثیرگذار در دستگاه حکومتی، مشروعیت به‌صورت عمده بر عملکرد نظامی و کاریزمای شخصی رهبر متکی بود. این نوع از مشروعیت، که ویر آن را کاریزماتیک می‌نامد، به‌شدت ناپایدار و وابسته به موفقیت‌های فردی است، و فروپاشی سریع افشاریه پس از مرگ نادر نیز نشان از شکنندگی این نوع مشروعیت دارد (Weber, ۱۹۷۸; Beetham, ۱۹۹۱).

در دوران زندیه نیز، با وجود کاهش شدت نظامی‌گری، باز هم مشروعیت عمدتاً بر پایه خصلت‌های فردی و محلی-قومی استوار بود. کریم‌خان زند، بنیان‌گذار این سلسله، برخلاف نادرشاه، نه داعیه سلطنت داشت و نه خود را در مقام شاهنشاه مطرح می‌کرد، بلکه عنوان «وکیل‌الرعا» را برگزید تا نشان دهد که اقتدار او برخاسته از رضایت عمومی و خدمت به مردم است (Floor, ۲۰۰۱). این انتخاب واژگان و مفاهیم، خود نشانگر تلاش برای نوعی بازسازی مشروعیت بر پایه اخلاق حکمرانی، عدالت‌محوری، و مردمی‌بودن بود. اما در سطح نهادی، زندیه نیز نتوانست ساختاری مبتنی بر مشروعیت دینی یا قانونی مستحکم بنا کند. در واقع، مشروعیت حکومت کریم‌خان، ترکیبی از اعتماد مردمی، عدالت در رفتار، و حفظ ثبات منطقه‌ای بود که بیشتر با الگوهای سنتی و کاریزماتیک انطباق داشت تا با مشروعیت دینی یا عقلانی-قانونی به معنای مدرن آن.

یکی از ویژگی‌های کلیدی این دوره، کاهش نقش نهاد روحانیت در فرآیند مشروع‌سازی قدرت سیاسی است. در حالی که در دوره صفویه علما جزئی از ساختار قدرت بودند و حتی در مشروعیت‌بخشی به شاهان نقش داشتند، در دوره افشاریه و زندیه این پیوند ضعیف‌تر شد و فقیهان بیشتر در حاشیه سیاسی قرار گرفتند. به همین دلیل، قدرت در این دو دوره، بیشتر بر مبنای اقتدار عینی، توانایی نظامی، و رضایت نسبی مردم از عملکرد رهبران شکل گرفت تا بر اساس نهادهای شرعی یا نظریه‌های فقهی. این امر، فضای جدیدی برای شکل‌گیری گفتمان‌های مشروعیت باز کرد که نه از دل سنت فقهی، بلکه از دل واقعیت‌های سیاسی، نظامی، و اجتماعی برمی‌خاست.

در مجموع، می‌توان گفت دوران افشاریه و زندیه، دوره گذار از مشروعیت دینی متمرکز صفوی به سوی الگوهایی پراکنده‌تر، فردمحورتر، و واقع‌گرایانه‌تر از مشروعیت بود که در آن، اقتدار سیاسی بیش از آن‌که در نظریه‌های الهی یا فقهی ریشه داشته باشد، در توانایی زمام‌داران برای تأمین امنیت، رفاه، و نظم تجلی می‌یافت. این روند هرچند در بلندمدت زمینه‌ساز تضعیف پیوند دین و سیاست شد، اما از سوی دیگر بسترهای تازه‌ای برای ظهور مفهوم قانون، ملت، و حاکمیت مدنی در سده بعد فراهم آورد که در انقلاب مشروطه به اوج رسید.

مشروعیت در اندیشه سیاسی قاجار

دوره قاجار را می‌توان به‌عنوان یکی از پیچیده‌ترین و پرچالش‌ترین دوره‌ها در تاریخ مشروعیت سیاسی ایران در نظر گرفت؛ دوره‌ای که در آن ساختار سنتی سلطنت، تحت فشار تحولات داخلی و خارجی، به تدریج دچار بحران شد و گفتمان‌های رقیب مشروعیت به‌ویژه مشروعیت دینی و قانونی در برابر مشروعیت سلطنتی قد علم کردند. مشروعیت سیاسی در این دوره نه تنها از انسجام درونی برخوردار نبود، بلکه همواره میان منابع مختلف قدرت در نوسان بود و همین امر منازعات عمیقی را در بطن قدرت سیاسی ایران پدید آورد. بحران مشروعیت در دوره قاجار عمدتاً ریشه در ضعف ساختاری حکومت، ناکارآمدی اداری، وابستگی به قدرت‌های خارجی، و ناتوانی در پاسخ‌گویی به مطالبات جدید اجتماعی و فکری داشت. در حالی که شاهان قاجار همچنان بر مبنای سنت سلطنت موروثی و مشروعیت تاریخی خود حکومت می‌کردند، واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی دوره، این نوع مشروعیت را به چالش کشید و خواست نوسازی و عقلانی‌سازی ساختار قدرت را تقویت کرد (Amanat, ۲۰۱۷; Keddzie, ۲۰۰۳).

از اواخر قرن هجدهم و با تثبیت سلطنت آغامحمدخان قاجار، حکومتی بر مبنای سنت‌های پادشاهی ایرانی برقرار شد که در ظاهر پیوندی با ساختارهای دینی نداشت، اما در عمل برای تثبیت خود به حمایت نهاد دین نیازمند بود. در واقع، شاهان قاجار برخلاف صفویان فاقد یک گفتمان مذهبی مؤثر برای توجیه سلطنت خود بودند و از آن‌جا که نسب دینی یا کاریزماتیک برای مشروعیت‌بخشی نداشتند، به شکل فزاینده‌ای به روحانیت شیعه به‌عنوان مرجع تأیید و مشروع‌سازی سلطنت وابسته شدند. این وابستگی تدریجاً به افزایش نفوذ نهاد دین در ساختار قدرت انجامید. به ویژه در دوران فتح‌علی‌شاه و محمدشاه، علما با استفاده از قدرت اجتماعی خود، در حوزه‌هایی چون قضاوت، اوقاف، آموزش دینی، و حتی مالیات‌گیری نقش ایفا می‌کردند و استقلال نسبی خود را از دولت حفظ کرده بودند (Hairi, ۱۹۷۷).

در این بستر، بحران‌های مشروعیت سلطنتی بیش از پیش آشکار شد. ضعف نظام اداری، فساد گسترده در دیوان‌سالاری، ناتوانی در تأمین امنیت و عدالت، و وابستگی به قدرت‌های خارجی از جمله روسیه و انگلستان، شکاف میان دولت و مردم را افزایش داد و سلطنت را در چشم بخش‌های وسیعی از جامعه، به‌ویژه طبقات شهری، بی‌اعتبار ساخت. در برابر این تضعیف مشروعیت سلطنت، نهاد روحانیت با تکیه بر شبکه‌های گسترده اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، نقش خود را به‌عنوان بازیگری مستقل و مشروع تقویت کرد. علما از طریق حوزه‌های علمیه، منابر، سازمان‌دهی عزاداری‌های مذهبی، و دخالت در امور اجتماعی، نوعی قدرت موازی و در عین حال رقیب برای دولت قاجار ایجاد کردند. این قدرت فزاینده روحانیت، به‌ویژه در جریان نهضت تنباکو در ۱۸۹۱، به اوج رسید؛ جایی که فتوای میرزای شیرازی توانست یکی از بزرگ‌ترین امتیازات استعماری دوره قاجار را متوقف کند و بدین‌ترتیب نشان داد که مشروعیت دینی می‌تواند در برابر مشروعیت سلطنتی بایستد (Nikkie Keddzie, ۲۰۰۳; Arjomand, ۱۹۸۸).

از اواخر قرن نوزدهم، تضاد میان دو نوع مشروعیت—سلطنت موروثی از یک سو، و مشروعیت دینی مبتنی بر فقه شیعی از سوی دیگر—بیش از پیش حاد شد. در حالی که شاهان قاجار همچنان خود را وارثان قدرت سنتی می‌دانستند و از طریق جشن‌های سلطنتی، سکه‌زنی، و نمادهای پادشاهی تلاش می‌کردند قدرت خود را تثبیت کنند، علما با بهره‌گیری از مفاهیم دینی چون عدل، تقوا، و امر به معروف، اقتدار سلطنت را نقد می‌کردند و از وظایف شرعی حاکم سخن می‌گفتند. این منازعه در سطح نظری و عملی، به شکل‌گیری دو گفتمان متضاد انجامید: یکی گفتمانی سلطنت‌محور که مشروعیت را در وراثت سیاسی و حفظ نظم می‌دانست، و دیگری گفتمانی دینی که مشروعیت را منوط به رعایت شرع و عدالت می‌دانست. این شکاف در بستر اجتماعی نیز بازتاب یافت و گروه‌های شهری، بازاریان، طلاب و روشنفکران، کم‌کم به جبهه منتقد سلطنت پیوستند و خواست مشارکت سیاسی و اصلاح ساختار قدرت را مطرح کردند (Martin, ۱۹۸۹; Abrahamian, ۲۰۰۸).

نقطه اوج این منازعه در جریان انقلاب مشروطه متجلی شد؛ انقلابی که نه‌تنها خواستار محدود شدن قدرت سلطنت و تدوین قانون اساسی بود، بلکه تعریفی نوین از مشروعیت سیاسی ارائه داد که در آن، قانون، نمایندگی، و حاکمیت مردم به‌عنوان منابع جدید مشروعیت مطرح شدند. اما این حرکت، خود به بروز شکاف جدیدی انجامید: شکاف میان «مشروع» و «مشروطه». علمای مشروطه‌خواهی چون آخوند خراسانی و نائینی، از مشروعیت مشروطه دفاع می‌کردند و آن را در چارچوب احکام عقلایی و وظیفه شرعی برای مقابله با ظلم تبیین می‌نمودند. در مقابل، کسانی چون شیخ فضل‌الله نوری با استناد به فقه سنتی، با حاکمیت مردم و تدوین قانون بشری مخالفت می‌کردند و تنها قانون شریعت را معتبر می‌دانستند. وی مشروطه را مساوی با خروج از دین و ترویج الحاد می‌دانست و خواهان نوعی «مشروع» بود که در آن، نظارت فقیه بر قوانین و محدود بودن نهاد پارلمان به احکام شریعت تضمین شود (Bayat, ۱۹۹۱; Hairi, ۱۹۷۷).

این تضاد، نمایانگر اوج منازعه گفتمانی در باب مشروعیت در ایران بود؛ منازعه‌ای میان سنت سلطنتی، گفتمان فقهی و تلاش برای نهادسازی مدرن که هریک با منابع مشروعیت خاص خود وارد میدان شده بودند. در نهایت، قانون اساسی مشروطه با تأکید بر ضرورت انطباق قوانین مصوب با اسلام و پیش‌بینی نظارت پنج فقیه بر مصوبات مجلس، کوشید نوعی مصالحه میان این گفتمان‌ها ایجاد کند. اما حقیقت آن است که این مصالحه، سطحی و شکننده بود و اختلاف میان مشروعیت دینی و مشروعیت قانونی تا سال‌های بعد نیز ادامه یافت و حتی به یکی از ریشه‌های بنیادین تنش‌های سیاسی ایران در دوره‌های بعد بدل شد (Amanat, ۲۰۱۷; Gheissari & Nasr, ۲۰۰۶).

در مجموع، دوره قاجار شاهد فرایند پیچیده تضعیف مشروعیت سلطنت سنتی و ظهور گفتمان‌های رقیب از جمله مشروعیت دینی و مشروعیت عقلانی—قانونی بود. این گفتمان‌ها نه‌تنها در عرصه نظری بلکه در میدان اجتماعی و سیاسی نیز با یکدیگر در تعامل و تضاد قرار گرفتند. تجربه این دوره نشان داد که مشروعیت در ایران مفهومی چندلایه و متغیر است که همواره تحت تأثیر ساختارهای قدرت، نهادهای اجتماعی، و تحولات فکری قرار دارد. از این رو، مطالعه تحولات مشروعیت در دوره قاجار، کلیدی برای فهم مناسبات قدرت، دین، و قانون در تاریخ معاصر ایران است و ابعادی از آن هنوز در سیاست امروز ایران قابل مشاهده است.

مشروعیت در گفتمان مشروطه‌خواهی

جنبش مشروطه ایران را باید نقطه عطفی در تاریخ تحول مفهوم مشروعیت در اندیشه سیاسی ایرانی دانست؛ جنبشی که نه تنها سلطنت مطلقه و مشروعیت سنتی آن را به چالش کشید، بلکه مفاهیم نوینی چون «ملت»، «قانون»، «حاکمیت ملی» و «نمایندگی» را وارد فضای فکری و سیاسی ایران کرد. این مفاهیم، برخاسته از زمینه‌های مدرنیته و تجربه‌های تاریخی غرب بودند، اما در بستر ایرانی، با سنت‌های دینی و فرهنگی دیرینه درآمیختند و نوعی منازعه و تعامل چندلایه را میان مشروعیت دینی و مشروعیت قانونی پدید آوردند. گفتمان مشروطه‌خواهی نه تنها به دنبال محدود کردن قدرت شاه از طریق نهادهای مدرن و قوانین مصوب بود، بلکه کوشید نوعی مشروعیت نوین برای نظام سیاسی پدید آورد که در آن، اراده ملت به عنوان منشأ قدرت شناخته شود، و این مهم‌ترین گسست با اندیشه سیاسی پیشین محسوب می‌شد (Afary, ۱۹۹۶; Gheissari & Nasr, ۲۰۰۶).

ورود واژه‌هایی چون «ملت»، «مجلس»، «قانون» و «حاکمیت ملی» به ادبیات سیاسی ایران، نتیجه مستقیم مواجهه روشنفکران و فعالان مشروطه‌خواه با اندیشه‌های اروپایی، به‌ویژه در حوزه لیبرالیسم، قانون‌گرایی و حقوق بشر بود. این مفاهیم در آثار متفکرانی چون ملک‌مخا و طالبوف، به عنوان پایه‌های نظم نوین مطرح شدند و به تدریج از سطح گفتمان روشنفکری به میدان سیاست عملی راه یافتند. در این گفتمان جدید، حاکمیت دیگر نه موهبتی الهی برای شاه، بلکه تجلی اراده عمومی ملت تلقی می‌شد. قانون اساسی به جای فرمان پادشاه، معیار نظم سیاسی معرفی شد و نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی، تجسمی از این اراده ملی بودند. این تغییرات مفهومی، به معنای انتقال مشروعیت از بالا به پایین بود؛ یعنی از شاه به ملت، و از سلطنت موروثی به نظام پارلمانی مبتنی بر مشارکت عمومی (Amanat, ۱۹۸۹; Martin, ۲۰۱۷).

با این حال، این تحولات مفهومی نه در فضای خالی، بلکه در بستر سنت فقهی و مذهبی شیعه رخ داد و از همین رو، تعامل و تقابل میان مشروعیت دینی و قانونی به یکی از گره‌گاه‌های اصلی گفتمان مشروطه‌خواهی بدل شد. علمای مشروطه‌خواه، به‌ویژه آخوند خراسانی و میرزا حسین نائینی، تلاش کردند تا با بازخوانی سنت فقهی، به مشروع‌سازی نظام مشروطه از درون منابع دینی بپردازند. آخوند خراسانی، فقیه بزرگ نجف، مشروعه را نه در سلطنت مطلقه و نه در دیکتاتوری دینی، بلکه در تحقق عدالت اجتماعی و کنترل قدرت توسط مردم می‌دید. او تأسیس مجلس، تدوین قانون و نظارت مردم بر حکومت را در غیبت امام معصوم، بهترین راه جلوگیری از ظلم و فساد می‌دانست و بر آن بود که عقل جمعی می‌تواند ابزار حفظ دین و نظام باشد (Bayat, ۱۹۹۱).

نائینی نیز در رساله مهم خود «تنبيه‌الامة و تنزیه‌المله»، کوشید تا با بهره‌گیری از اصول فقهی، حق ملت برای نظارت بر قدرت را اثبات کند. از نگاه او، استبداد نه تنها با اسلام ناسازگار است، بلکه انحراف از روح شریعت است. نائینی در این رساله مفهوم «وکالت» را از فقه اسلامی وام گرفت و آن را با مفهوم «نمایندگی» در نظام پارلمانی ترکیب کرد تا نشان دهد که نماینده مجلس می‌تواند به نیابت از ملت، در تدوین قانون و نظارت بر امور کشور مشارکت داشته باشد (Hairi, ۱۹۷۷). این تلاش‌ها، نشانه‌ای از امکان تعامل خلاق میان مشروعیت دینی و عقلانی-قانونی بود که در گفتمان مشروطه تجلی یافت.

در نقطه مقابل این دیدگاه، شیخ فضل‌الله نوری قرار داشت که با تکیه بر قرائتی سنت‌گرایانه از فقه شیعی، هرگونه قانون‌گذاری بشری را بدعت‌آمیز دانسته و معتقد بود که تنها شریعت اسلامی منبع قانون است. او با تأکید بر این نکته که در عصر غیبت، حتی فقیهان نیز نمی‌توانند قانون‌گذار باشند، مشروعیت سیاسی را به اجرای حدود الهی و پیروی از احکام شرع محدود می‌کرد و با ایده حاکمیت ملت و مجلس قانون‌گذاری مخالفت می‌ورزید. نوری خواهان آن بود که مجلس، صرفاً «دارالشوری» باشد که در امور اجرایی نظر دهد، نه نهاد قانون‌گذاری مستقل (Keddie, ۲۰۰۳). این دوگانگی میان مشروطه و مشروعه، در واقع دو تفسیر کاملاً متفاوت از منشأ مشروعیت سیاسی بود که یکی آن را در اراده ملت و دیگری در اراده شرع می‌دید.

در این میان، نقش متفکران غیروحانی نیز بسیار برجسته بود. میرزا ملکم‌خان، از نخستین روشنفکران ایرانی بود که با ترجمه و نگارش رسالاتی چون «قانون» و «دفتر تنظیمات»، اندیشه قانون‌گرایی و حکومت مشروطه را وارد گفتمان سیاسی ایران کرد. او با الگوبرداری از نظام‌های اروپایی، به‌ویژه فرانسه، کوشید تا نشان دهد که بدون قانون و نظارت عمومی، هیچ حکومتی مشروع نیست. در اندیشه ملکم، قانون اساسی ضامن عدالت و آزادی است و مشروعیت حکومت از پذیرش مردم و تطابق با قانون ناشی می‌شود، نه از تبار سلطنتی یا مشروعیت دینی (Amanat, ۲۰۱۷). طالبوف تبریزی نیز با نگارش کتاب‌هایی چون «احمدنامه» و «مسالك المحسنين»، تلاش کرد تا مفاهیم مدرن چون اراده عمومی، حقوق ملت و آزادی را در قالب زبان بومی و دینی بیان کند. او نظام مشروطه را به‌عنوان تحقق عقلانیت اجتماعی و ابزار رفع ظلم تفسیر می‌کرد و برخلاف شیخ فضل‌الله نوری، بر این باور بود که دین و آزادی در تضاد نیستند، بلکه دین حقیقی در کنار حکومت پاسخ‌گو و قانون‌مند تحقق می‌یابد (Afary, ۱۹۹۶).

این تلاش‌ها در نهایت به تدوین قانون اساسی ۱۲۸۵ خورشیدی انجامید که خود نمونه‌ای از تلفیق مفاهیم مدرن مشروعیت با سنت‌های بومی بود. در قانون اساسی، برای نخستین‌بار مفاهیمی چون حاکمیت ملت، تفکیک قوا، آزادی بیان، مطبوعات و تشکیل مجلس نمایندگان ملت به رسمیت شناخته شد. در عین حال، ماده‌هایی نیز برای انطباق قوانین با شریعت پیش‌بینی شد، از جمله اصل نظارت پنج فقیه عادل بر مصوبات مجلس، که نوعی مصالحه با گفتمان مشروطه‌طلب بود. این ساختار، نوعی مشروعیت دوگانه را بنیان گذاشت که در آن، هم قانون مدنی و هم شریعت اسلامی به‌عنوان منابع هم‌زمان مشروعیت به رسمیت شناخته می‌شدند. این دوگانگی اگرچه در کوتاه‌مدت نوعی توازن ایجاد کرد، اما در بلندمدت زمینه‌ساز تنش‌های نظری و عملی بسیاری شد، چراکه گفتمان‌های مشروعیت همچنان از انسجام مفهومی برخوردار نبودند و هر کدام از پایگاه‌های متفاوتی تغذیه می‌شدند (Gheissari & Nasr, ۲۰۰۶; Martin, ۱۹۸۹). در نهایت، گفتمان مشروطه‌خواهی با تمام فراز و نشیب‌هایش، افق جدیدی را برای اندیشه سیاسی ایرانی گشود. اگرچه بسیاری از نهادهای آن به‌ویژه پس از کودتای ۱۲۹۹ با چالش و استبداد مواجه شدند، اما مبانی نظری‌اش همچنان الهام‌بخش جریان‌های بعدی در تاریخ ایران باقی ماند. این گفتمان توانست مفهوم مشروعیت را از انحصار سلطنت و شریعت خارج کند و آن را به سطح جامعه، قانون، و مشارکت عمومی ارتقا دهد. از این رو، مطالعه آن نه فقط از منظر تاریخی، بلکه برای تحلیل نسبت میان سنت، مدرنیته، دین، و قدرت در ایران امروز نیز اهمیت بنیادین دارد.

بحث و نتیجه‌گیری

سیر تاریخی و مفهومی مشروعیت از دوره صفویه تا انقلاب مشروطه، روایت‌گر تحولی عمیق و چندلایه در ساختار اندیشه سیاسی ایران است. این تحول نه صرفاً در سطح تغییر رژیم‌های حکومتی، بلکه در عمق مفاهیم و مبانی بنیادین قدرت و اقتدار رخ داده و الگوهای گوناگون مشروعیت را در بسترهای اجتماعی، فقهی، فلسفی و سیاسی بازتولید کرده است. در دوره صفویه، مشروعیت با پیوند تنگاتنگ میان دین و دولت شکل گرفت و شاه در مقام نایب امام غایب، تلفیقی از اقتدار قدسی و سلطنت مطلقه را تجسم می‌داد. نهاد روحانیت، اگرچه به ساختار سلطنتی مشروعیت می‌بخشید، اما هم‌زمان استقلال نسبی خود را نیز حفظ می‌کرد و همین وضعیت، نوعی تعادل درونی را میان قدرت دینی و سیاسی پدید آورده بود (Arjomand, ۱۹۸۸; Newman, ۲۰۰۶).

در دوران افشاریه و زندیه، با فروپاشی انسجام ایدئولوژیک صفوی، الگوهای مشروعیت از حالت نهادی-دینی به شکل‌های فردمحور، نظامی و قومی تغییر یافت. نادرشاه افشار اقتدار خود را بر پایه پیروزی‌های نظامی و مشروعیت کاریزماتیک بنا کرد و سعی در تضعیف بنیادهای مذهبی قدرت داشت، حال آنکه

کریم‌خان زند با تاکید بر عدالت، مردمی‌بودن و دوری از مظاهر سلطنت، نوعی مشروعیت اخلاقی را دنبال می‌کرد. با این حال، نبود زیرساخت‌های حقوقی و ایدئولوژیک برای تثبیت این اشکال از مشروعیت، موجب ناپایداری و زوال سریع آن‌ها شد. این وضعیت گذار، زمینه‌ساز بازگشت نسبی نهاد دین به میدان مشروعیت‌بخشی در دوره قاجار شد، هرچند این بار نه در جایگاه شریک قدرت، بلکه در مقام رقیب آن (Amanat, ۲۰۱۷; Axworthy, ۲۰۰۶).

دوره قاجار نقطه اوج تنش میان گفتمان‌های مشروعیت بود. سلطنت موروثی که ریشه در سنت‌های تاریخی داشت، به دلیل فساد اداری، ضعف نظامی، و وابستگی به قدرت‌های خارجی، با بحران مشروعیت مواجه شد. هم‌زمان، نهاد روحانیت با سازمان‌دهی اجتماعی گسترده و برخورداری از مقبولیت مردمی، به بازیگر اصلی در تعیین مشروعیت سیاسی تبدیل شد. نهضت تنباکو، اعتراضات مردمی و نهایتاً انقلاب مشروطه، نمودهایی از این بحران و تلاش برای بازتعریف مشروعیت بودند. در همین دوره بود که مفاهیم نوین سیاسی چون قانون، ملت و حاکمیت ملی، به‌عنوان منابع بدیل مشروعیت مطرح شدند. تعامل، تقابل و تنش میان مشروعیت دینی و مشروعیت قانونی، به شکل‌گیری قانون اساسی و نهادهای نمایندگی انجامید، اما به دلیل عدم حل مفهومی و نهادی این دوگانگی، چالش مشروعیت همچنان ادامه یافت (Bayat, ۱۹۹۱; Hairi, ۱۹۷۷; Gheissari & Nasr, ۲۰۰۶).

تحولات مشروعیت از صفویه تا مشروطه، تأثیرات ژرفی بر ساختار قدرت در ایران معاصر بر جای گذاشته‌اند. نخست آن‌که، وابستگی تاریخی قدرت سیاسی به مشروعیت دینی، حتی در دوره‌هایی که دین به ظاهر از قدرت کنار گذاشته شده، همچنان بر ذهنیت سیاسی ایرانیان و گفتمان نخبگان اثرگذار بوده است. در بسیاری از مقاطع، حاکمیت ناچار بوده است که مشروعیت خود را یا از طریق تأیید نهادهای دینی، یا از طریق بهره‌گیری از مفاهیم دینی در گفتمان سیاسی خود تأمین کند. دوم آن‌که، تلاش برای جایگزینی مشروعیت قانونی به جای مشروعیت سنتی و دینی، همواره با مقاومت‌هایی همراه بوده که ریشه در ساختارهای تاریخی و فرهنگی دارد. نهادهایی چون پارلمان، قانون اساسی، و قوه قضائیه، هرچند در قالب مدرن در مشروطه شکل گرفتند، اما همچنان تحت تأثیر رقابت با منابع مشروعیت سنتی قرار دارند (Abrahamian, ۲۰۰۸; Amanat, ۲۰۱۷).

از سوی دیگر، مشروعیت در ایران معاصر، اغلب از نوع «ترکیبی» است؛ بدین معنا که هم مشروعیت دینی، هم عقلانی-قانونی، و هم کاریزماتیک، به صورت هم‌زمان یا متناوب در گفتمان سیاسی حضور دارند. این ترکیب، هرچند در مواردی موجب انعطاف‌پذیری نظام حکمرانی می‌شود، اما در عین حال به نوعی ابهام مفهومی و تعارض نهادی نیز می‌انجامد. به‌عنوان نمونه، در مواردی که قانون با فقه سنتی در تعارض قرار می‌گیرد، یا وقتی که مشارکت مردمی با تصمیم‌گیری‌های ایدئولوژیک در تضاد قرار می‌گیرد، چالش مشروعیت بار دیگر سر برمی‌آورد و گفتمان‌های تاریخی مشروعیت فعال می‌شوند. بنابراین، بررسی گذشته تحولات مشروعیت، نه تنها اهمیت تاریخی دارد، بلکه برای فهم بحران‌های مشروعیت در ایران معاصر نیز حیاتی است (Gheissari & Nasr, ۲۰۰۶; Keddle, ۲۰۰۳).

پیشنهاد می‌شود که پژوهش‌های آینده در حوزه مشروعیت، با تمرکز بر رابطه میان گفتمان‌های سنتی و مدرن مشروعیت، فرآیندهای نوسازی، سکولاریزاسیون و بازتفسیر مفاهیم دینی در گفتمان قانونی را مطالعه کنند. همچنین، بازخوانی انتقادی منابع فقهی و تاریخی با رویکرد گفتمانی، می‌تواند ابعاد پنهان و چندصدایی مشروعیت را آشکار کند. مطالعات تطبیقی میان ایران و دیگر جوامع اسلامی نیز می‌تواند به فهم بهتر نسبت دین و سیاست در بسترهای متفاوت کمک کند. در نهایت، فهم تاریخی و تحلیلی مفهوم مشروعیت، کلید درک پویایی قدرت سیاسی در ایران است؛ پویایی‌ای که بدون شناخت ریشه‌های تاریخی و گفتمان‌های شکل‌دهنده آن، نمی‌توان به‌درستی تحلیل یا پیش‌بینی‌اش کرد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازن اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازن و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

References

- Arjomand, S. A. (1988). *The Shadow of God and the Hidden Imam: Religion, Political Order, and Societal Change in Shi'ite Iran from the Beginning to 1890*. University of Chicago Press.
- Bayat, M. (1991). *Iran's First Revolution: Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905–1909*. Oxford University Press.
- Beetham, D. (1991). *The Legitimation of Power*. Macmillan.
- Dabashi, H. (2008). *Iran: A People Interrupted*. New Press.
- Fahimifar, N. (1998). *Shiite Political Thought in the Qajar Period*. Tehran University Press.
- Ganji, A. (2014). *Power and Legitimacy in Iran: Islam and Political Development*. Rowman & Littlefield.
- Keddie, N. R. (2003). *Modern Iran: Roots and Results of Revolution*. Yale University Press.
- Newman, A. J. (2006). *Safavid Iran: Rebirth of a Persian Empire*. I.B. Tauris.
- Sivan, E. (1990). *Radical Islam: Medieval Theology and Modern Politics*. Yale University Press.
- Tabatabaei, S. J. (2015). *Andishe-ye Siyasi dar Iran*. Tarh-e No.
- Weber, M. (1978). *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology*. University of California Press.